هوالعلیم

حقیقت حلم واقسام آن (۲)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱

- مجلس پنجم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

والحمدلله الذى يحلم عنّى حتّى كانّى لاذنب لى

ستایش مخصوص خدایی است که در برابر گناهان من بردبار است آن چنان که کَاَنَّ من گناهی مرتکب نشده‌ام.

عرض شد یکی از اقسام حلم، حلم از روی نقمت است نه حلم از روی رحمت. حلم متفاوت است اقسامی دارد می‌گویند یک وقتی ملانصرالدین داشت از یک جا ردّ می‌شد ـ دارم قصّه می‌گویم‌ها، بچه‌ها خوب گوش کنید ـ داشت از یک جا رد می‌شد یک بچه‌ای آمد و یک سیخی زد یک میخی یک چوبی زد به این الاغ ملّا! این هم پرید بالا و ملا

از آن بالا افتاد پایین، دست کرد یک یک تومانی بهش داد، به این بچه ـ خب البتّه اینها مثال است نه اینکه واقعیت خارجی دارد این ملانصرالدین که شما می‌شنوید اینها همه ساخته‌ی انگلیس‌هاست ملانصرالدین مرد بسیار عالم، فاضل و دانشمندی بوده در صد سال قبل هم زندگی می‌کرده و به نام سید نصرالدین معروف بوده و مدرس فلسفه و منظومه‌ی سبزواری هم بوده بعد این را انگلیس‌ها آمدند این حکایات را در آوردند و این چیزها را برایش درست کردن برای اینکه خراب کنند و علی کلّ حال حالا ما کاری به جعلیات این فکاهیات نداریم این مسئله ممکن است این‌طور باشد و چه بسا اتّفاق افتاده ما نظایرش را هم دیده باشیم ـ یک یک تومانی بهش داد گفتن چرا این‌طوری کردی یک تومان بهش دادی؟ گفت حالا بعد می‌فهمی! این فردا پادشاه و حاکم آمد، رد شود این هم یک سیخ دستش گرفت زد به اسب حاکم، حاکم را از آن بالا پرت کرد پایین ـ البته در حکایت این است که حاکم گفت اعدامش کنند ـ عرض کردم اینها جنبه‌ی سنبلیک

دارد جنبه‌ی تمثیل دارد ـ گفت این یک تومانی که دیروز دادم من با آن یک تومان پول خونش را خریدم اون یک تومان را آن روز بهش دادم امروز حسابش را رسیدم. این یک جور حلم است. این حلم خیلی حلم خلاصه خطرناکی هست و خدا نکند که انسان مشمول این حلم بشود.

همان حلمی که مرحوم آقا در کتاب روح مجرد راجع به آن شخص، از مرحوم حداد یاد می‌کند من خودم در آن موقع بودم و کارهای ایشان را می‌دیدم که هیچ کارهاشان مناسبتی با ارتباط شاگردی و استادی ندارد و خلاصه روی سلیقه و روی نظر و روی مسائل خود، مطالبی را ایشان انجام می‌داد در حالی که این مطلب قطعاً مورد نظر آقای حدّاد نبوده. مثلاً من باب مثل در آن سفری که آقای حداد تشریف آوردند ایران با اینکه به ایشان گفته بودند شما ایران نیا ولی بعد از یک مدتی بعد از چند روزی که شاید ظاهراً ده پانزده روز شد بعد از آمدن آقای حداد ایشان هم آمد ایران و من دقیقاً یادم است در آن مجلس، وقتی که آمده بود ایشان، آقای حداد رو کرد [ند و فرمودند] مگر من به تو نگفتم نیا؟ برای چه

آمدی؟ گفت آقا نتوانستم دوری شما را ببینم، نتوانستم. خب این صحیح نیست اینطور، این قسم. آقای حداد آیا توجه داشت به اینکه فراق برای او مشکل است یا توجه نداشت؟ اگر توجه نداشت که اصلاً رفتن پیش یک چنین شخصی لغو خواهد بود و باطل، اگر توجه داشت پس معلوم می‌شود شما عصیان کردی و شما خلاف کردید علی‌ای‌حال نظایر این مسئله خیلی اتفاق می‌افتاد.

یک مرتبه این قضیه را خود ایشان برای من گفت ـ همین شخص مطرود ـ یک شیخی می‌آمد در منزل آقای حداد، گاهگاهی می‌آمد آنجا با آنکه از مخالفین هم بود و جزء مغرضین بود علی‌ای‌حال درب منزل ایشان باز بود و ایشان هم به کسی نمی‌گفتند نیا، می‌آمدند و این یکی از آن دو نفری بود که مرحوم آقا اسمش را نیاوردند در روح مجرد، که این دو بر علیه مرحوم حداد قیام کردند و افراد را از دور ایشان پراکنده می‌کردند یکی از آنها توبه کرد که او الآن در قم موجود است و الآن حیات دارد همان شخصی که تائبه و نفر دوم جای دیگر است و این همان شخص

است که عرض می‌کنم. و این گاهگاهی می‌آمد در این منزل، در منزل آقای حداد می‌آمد خب آقای حداد هم می‌داند که این چه کار می‌کند در خفا چه کار می‌کند، جلو می‌آید هیچ حرف نمی‌زند و به حالت تسلیم دستش را هم بالا می‌برد پشت سر می‌رود ریشه را می‌زند خب اگر این نداند پس کی می‌داند؟ خب او همه را خبر دارد دیگر، خب ایشان هم می‌آمدند پذیرایی می‌کردند اگر موقع ناهار بود سفره پهن می‌کردند موقع شام بود و چه بسا می شد که موقع ظهر بود و موقع نماز بود و ایشان حتی به این شخص هم اقتدا می‌کردند یعنی حتی آقای حداد به همین شخص، به همین شخصی که در خفا این مسائل و این کارها را انجام می‌داد اقتدا می‌کردند. این شخص ـ همین شخصی که مطرود است ـ برای من نقل می‌کرد می‌گفت ما هفته‌ای یک بار می‌آمدیم ظهرهای پنج شنبه می‌آمدیم هفته‌ای یک بار اینجا، که ظهری یک نمازی پیش آقای حداد بخوانیم یا یک ساعتی بنشینیم، شب جمعه هم زیارت سید الشّهدا را انجام بدهیم و همان شبانه هم برگردیم برای نجف. منزل ایشان هم بین نجف و بین کوفه بود، ما

بین نجف و کوفه، می‌گفت تمام امید ما این بود که از این هفته تا آن هفته روز پنج شنبه‌ای برسد و ما بیاییم خلاصه یک نمازی را پشت سر آقای حداد بخوانیم.

می‌گفت آمدم دیدم که این شیخ ایستاده جلو، این می‌خواهد نماز بخواند. دیگر آسمان بر سرم خراب شد. من یک هفته انتظار کشیده‌ام که بیایم، روز پنج شنبه بشود و بیایم پشت سر آقای حداد نماز بخوانم حالا آمدیم... ـ عبارت خودش این بود ـ می‌گفتم دیدم عمر ایستاده جلو و آقای حداد پشت سر عمر وایسادند و خب البته شاید بی‌حساب هم نمی‌گفت ها. این مسئله را، آن صورت برزخی جناب عمر را دیده در این شیخ متجلّی شده، بالاخره عمر هم تجلیات دارد فقط که خدا تجلیات ندارد عمر هم تجلیاتی دارد دیگر، بالاخره تجلیاتی دارد، ابوبکر تجلیاتی دارد عثمان تجلیاتی دارد التفات می‌کنید یا نه که چه می‌خواهم بگویم؟ تجلیات اینها در عالم پر است افرادی به شکل عمر افرادی به شکل ابوبکر افرادی...

همان‌طوری که آن طرف قضیه هم تجلیاتی هست آن طرف قضیه هم مظاهری هست البته نه اینکه منظور من این اصطلاحات و تعابیری باشد که الآن به کار می‌برند حسین زمان و علی زمان و نمی‌دانم دیگه امام زمان، امام زمان که خودش هست اینو جرات ندارند بگویند امام زمانِ زمان چون خودش زنده است خب بنده خدا امیرالمؤمنین از دنیا رفته دیگر نمی‌تواند حرف بزند هی می‌گویند علی زمان، امیرالمؤمنین زمان، امام حسین شهید شده دیگر نمی‌تواند بگوید بابا من حسین یک نفر بودم از اول خلقت آدم بلکه از اول خلقت افلاک تا خدا خدایی می‌کند یک سید الشّهدا و حسین بیشتر نبود نه اینکه در هر روز یک حسین از شکم مادرش متولد بشود و بدنیا بیاید و... جوجه است مگر که از تخم دربیاید و نمی‌دانم از چی؟ حسین یکی بود از اول خلقت عالمِ وجود تا ابدیت إله سید الشّهدا یکی است امیرالمؤمنین علیه السّلام یکی است ما علی زمان نداریم اینها همه کفر است اینها همه شرک است و اینها همه بدعت و ضلالت است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارت است از یک

وجود خاص با این شرایط خاص و با این خصوصیات خاص که اشراق و احاطه‌ی ولایی و تکوینی بر عالم ملک و ملکوت داشت و دارد. این امیرالمؤمنین علیه السّلام است از نظر وزن و قیافه و این حرف‌ها بله مانند امیرالمؤمنین خیلی‌ها آمدند و خیلی‌ها هم خواهند آمد حتی شجاع‌تر از امیرالمؤمنین، هیچ چیز ندارد عمر بن عبدود از امیرالمؤمنین شجاع‌تر بود حالا مگر حتماً باید فرض کنید چون امیرالمؤمنین علی است فرض کنید دیگر کوه ابوقبیس را هم بتواند بردارد نخیر همین امیرالمؤمنین را ضربت شمشیر زدند نمی‌توانست لیوان آب را از بغلش بردارد این قدر حالت ضعف برای حضرت پیدا شده بود و بعد هم افتاد، روحش، روح مطهرش از بدن جدا شد و بدن همین‌طور ساکن... و خود حضرت می‌فرماید امروز مرا متحرک می‌بینید فردا مرا ساکن می‌بینید امروز اثرم فردا خبر هستم اینها چیزهایی است که... مسئله در اینجا آن نفس قدسی حضرت است نفس قدسی امیرالمؤمنین که آن امیرالمؤمنین است و الّا ما

امیرالمؤمنین را به خاطر وزنش و به خاطر قیافه و کشیمنش که ما به او اقتدا نمی‌کنیم چون امیرالمؤمنین هفتاد کیلو هشتاد کیلو وزنش بود هفتاد هشتاد کیلو خیلی زیادند. تو مایه هفتاد هشتاد کیلو الان هم هستند.

امیر المومنین به خاطر چی امیرالمؤمنین است؟ به خاطر اینکه باب علم پیغمبر بود و از هر بابی هزار باب جوشش می‌کرد امیرالمؤمنین امیرالمؤمنین شد به خاطر اینکه قرآن ناطق بود و تمام عالم وجود از دریچه‌ی نفس امیرالمؤمنین در تمام کثرات، چه کثرات ملک و عالم شهادت و چه کثرات در عامل مجردات تمام اینها از دریچه‌ی وجود آن حضرت بود این امیرالمؤمنین آیا مثلش هست؟ این علی زمان که می‌گن علی زمان، علی زمان، این است؟ این است؟

سیدالشّهدا که می‌گویند حسین زمان، حسین زمان این است؟ سیدالشّهدا عبارت است از باب رحمت پروردگار، یا رحمت اللَه الواسعه، رحمت واسعه‌ی پروردگار ظهورش در سیدالشهدا است اولین و آخرین به شفاعت سیدالشّهدا محتاج هستند

این حسین حسین زمان است، یعنی این سیدالشّهدا است؟ بله همین‌طوری بیاییم یک چیزی را بگویم و متوجه مفاهیم و معانیش نباشیم یک مطلب دیگری است خب آن دیگر اشبه بالمجانین هم خب آنها هم همین هستند دیگر، حرفی را می‌زنند، آدم نائم هم در خواب خیلی چیزها می‌گوید آدمی که در خواب حرف می‌زند کسی به او توجه ندارد کسی....! چرا؟ چون خواب است خواب است، علی ای حال مسئله از این قرار است.

امام زمان علیه السّلام الآن صاحب ولایت کبری است الآن امام زمان علیه السّلام ولایت عالم وجود در تحت ید اوست و نفس او مجری و مجلای فیض پروردگار است این امام زمان علیه السّلام. هر که خودش را به آن حضرت نزدیک کند آن مجری و آن مجلی در او طلوع می‌کند. در تحت آن مجری و مجلی بر طبق سعه و ظرفیت و استعداد اگر فرض کنید من باب مثال ما امام زمان علیه السلام را بلا تشبیه بلاتشبیه بلا هزار تشبیه یک خورشید بدانیم ماها به اندازه آینه‌هایی هستیم ۵ زاری یک تومانی

فرض بکنید ده شاهی یک قرانی این آینه‌هایی به این... این نور خورده در این آینه و این ظهور می‌کند حالا ما امام زمانِ زمان شدیم؟ ده شاهی چقدره؟ اون خورشید که همه افلاک را دارد نور می‌دهد، اون چقدر است؟ التفات می‌کنید این تعابیر چقدر مسخره است.

خب جناب عمر و ابابکر و اینها هم مجلی دارند اینها مجری دارند طلوع می‌کنند طلوع می‌کنند بر کی.؟.بر انهایی که دنبال آنها هستند بر آنهایی که همان طریقه را پیش گرفته‌اند. بر آنهایی که آن جریان سقیفه را، الآن هم دارند ادامه می‌دهند، آن جریان کتمان حق را الان هم دارند ادامه می‌دهند. آن جریان أنانیّت و تفرعون را الان هم دارند ادامه می‌دهند این ادامه دادن یعنی مجلای آن بزرگواران واقع شدن. جناب ابابکر! چه بزرگواری! جناب عمر اوخ اوخ این از اون چیزتره. عثمان که آن چیز عمر و ابوبکر را نداشت. غاصب خلافت بود علی کلّ حال و بریز و بپاش و اون پخش اموال مسلمین برای همان اطرافیان و فلان و این چیزها بود ـ اما هرچه بر سر اسلام آمده از این دوتا آمده. ابابکر و مهم‌تر از او

عمر. این جناب عمر، ضد امیرالمؤمنین ـ هرچه از امیرالمؤمنین شما نور می‌بینید از اون طرف ظلمت تراکم می‌کند بالاخره آن هم هنره دیگر ـ مُسیلمهٔ کذاب می‌آمد لب چاه، می‌گفتند معجزه‌ات چیه؟ می‌گفت آب دهن می‌اندازم چاه خشک می‌شود. می‌گفتند این معجزه شد؟ گفت معجزه معجزه است. پیغمبر آب دهان می‌انداخت چاه خشک آب پیدا می‌کرد، من حالا آب دهان می‌اندازم آب خشک می‌شود. اگر می‌توانی تو این کار را انجام بده. تو نمی‌توانی! معجزه معجزه است فرقی نمی‌کند.

می‌گفت من آمدم دیدم عمر ایستاده جلو و آقای حداد ایستادند، دارند [به او اقتدا می‌کنند]. البته آقای حداد، احمق! به عمر که اقتدا نمی‌کند. او دارد نماز خودش را می‌خواند. او الان به جای دیگر توجه دارد. اصلا این را نمی‌بیند. این شیخ که این جلو ایستاده اصلا این را نمی‌بیند. این یک مجسمه می‌بیند حرکت می‌کند. تو داری عمر می‌بینی این اصلا نه عمری می‌بیند نه ابوبکری می‌بیند نه شیخی می‌بیند نه آدمی می‌بیند. این اصلا توجه به توحید و مبدأ دارد

و به او دارد اقتدا می‌کند به او اقتدا می‌کند. نه به این شیخی که الان در جلو ایستاده، منتهی چون تو الان به آن ادراک و به آن سعه نرسیدی ظاهر را می‌بینی و درست هم می‌بینی نه این که خلاف است. درست می‌بینی. ولی اینجا این نکته را باید داشته باشی. تو هر جا بایستی پشت سر آقای حداد ایستادی. وقتی که در نماز داری اقتدا می‌کنی تو به او اقتدا نکردی. تو به آقا اقتدا کردی. اون هر جا می‌خواهد باشد، باشد. چکار دارد؟ اینجاست که مسئله برای ما خَلط می‌شود. نصف را می‌بینیم و می‌گیریم. نصف دیگر که مهم‌تر است رها می‌کنیم. این طرف که الان عمر ایستاده درست است این را می‌گیریم. اما طرف دیگر که الان عمر را تو می‌بینی آقای حداد را نمی‌بینی؟ این شیخ معاند و مغرض را می‌بینی. اما استادت و ولی‌ات را نمی‌بینی؟ اینجاست که برای ما خطر پیدا می‌شود. همه خطرها اینجاست که نصفی را آدم می‌بیند. آن نصف دیگر را بهش توجه نمی‌کند.

خیلی خب تو نماز می‌خواهی چکار بکنی؟ تو می‌خواهی به خدا حساب پس بدهی؟ خب بینداز گردن استادت! دیگر چکار داری؟ ها؟ خیلی راحت

دیگر، به تو چه مربوطه؟ حالا این می‌خواهد پشت سر عمر بایستد یا پشت سر یزید بایستد. دیگه تو چکار داری؟ اگر به این مقدار قبول نداری که اینقدر استادت عرضه داشته باشد که بتواند از پس این برآید خب هر جفتتان مرخصید. هم تو و هم اون اما اگر نه به این مقدار قبولش داری به این مقدار که بتواند از حساب و کتاب برآید، به این مقدار اعتقاد داری. چرا این نصف دیگر را رها می‌کنی؟ آن نصفه‌ای که آن نصفه کارساز است. اون نصفهٔ اول را همه می‌بینند. حالا اگر غیر از تو هم می‌آمد می‌دید مسئله‌ی مهمی نیست. اولین مطلبی که برای سلاک پیدا می‌شود مشاهده‌ی صور برزخی است. کاری ندارد حالا همچین تو تخم دو زرده سه زرده هم نکردی. که حالا آمدی فرض بکن که این را بصورت جناب اعلی حضرت عمر دیدی نه! نه کسانی دیگر هم باشند می‌بینند.

می‌گفت من آمدم دیدم ایشان ایستاده عصبانی شدم. دیدم إ عجب! آقای حداد هم ایستاده و می‌خواهد نماز بخواند. گفتم من نمی‌گذارم. من این

همه راه از نجف بلند شدم آمده‌ام اینجا که پشت سر آقای حداد بخوانم. حالا پشت سر عمر بخوانم. من نمی‌گذارم بعد یک چیزی گفت که من حالا از نقلش معذور هستم. خلاصه می‌خواست کار دست این جناب عمر بدهد. همین اینقدر بهتان بگویم داشت یک خونی به پا می‌شد. می‌گفت آمدم که خلاصه با او گلاویز بشوم و فلان که یک مرتبه دیدم آقای حداد عصبانی شده! رگ‌های گردنش همین‌طوری متورم و شروع کرد به من پرخاش کردن خجالت نمی‌کشی؟ دست برنمی‌داری؟ با این چیز! خجالت نمی‌کشی؟ دست برنمی‌داری تا کی [می‌خواهی] من را اذیت کنی؟ تا کی می‌خواهی من را اذیت کنی؟ واقعا عجیبه ها! ما یک خرده در خودمان فرو برویم. واقعا اینها شاگرد بودند؟ یعنی واقعا چه تصوری انسان دارد از این مسئله ؟ چطور می‌تواند تصور کند؟ و نظایرش را هم همین‌طور.

یک دفعه من راجع به بعضی از این مسائلی که در روح مجرد آوردند با خودم فکر می‌کردم. این مطالبی را که آقا در روح مجرد ذکر می‌کنند.... یک مسئله‌ای الان به نظرم آمده همین الان آمد، این

مطلب را نقل می‌کنم، بعد این قضیه. یک بحثی متکلّمین نادان امروزی، این بحث را مطرح می‌کنند که دین و شریعت عبارت است از مجموعه‌ی احکام و قوانین، این بحث در کلام امروزی مطرح می‌شود، عبارت است از مجموعه‌ی احکام و قوانین که این مجموعه‌ی احکام و قوانین نه به طور منظم و مرتب و در یک زمان خاص و در تحت یک شرایط خاص بدون رشد و بدون تکامل، این وجود داشته همان‌طوری که خوب تصوّر ما بر این است. تصور ما از دین و شریعت این است که شریعت و دین عبارت از یک سری احکام و اعتقادات و اصول اخلاقی و اجتماعی و اعتقادی نسبت به مبدإ و نسبت به معاد به اضافه‌ی یک سری احکامی که مربوط به افعال ماست. چه افعال عبادی و چه افعالی که مربوط به امور اجتماعیمان، معاملاتمان، تجاراتمان و ارتباطمان در مجتمع، و این احکام فیکس است. یعنی در تحت یک چهارچوب قرارداد و همان است که در آن زمان بر پیغمبر اکرم صلی‌اللَه علیه وأله و سلم، نازل شد و ائمه علیهم السلام به دنبال آن

حضرت در طی دویست و پنجاه سال این احکام را موّبوب و مفصل بیان کرده‌اند و الان اینکه در دست ما هست همان چیزی است که امام فرموده و ما از او نمی‌توانیم تخطّی کنیم.

بله یک سری مسائل کلیاتی هست که ما باید در هر زمانی آن کلیات را با آن زمان منطبق کنیم. به عبارتی دیگر زمان را منطبق با آن کلیات می‌کنیم. نه کلیات را منطبق با زمان کنیم. خب این آن چیزی است که ما به آن معتقد هستیم. امروزه مطلب جدیدی مطرح می‌شود و آن این است که می‌گویند نه! همان‌طوری که نظریه‌ها در علوم تجربی، این ممکن است بواسطه‌ی مرور زمان و به واسطه‌ی تجربیاتی که یکی پس از دیگری بر علوم بشری عارض می‌شود این تجربیات در بستر تکامل و در بستر رشد و ترقی قرار بگیرند. تجربه‌ی بعدی تجربه‌ی قبلی را از بین می‌برد. نظریه‌ی بعدی می‌آید و نظریه‌ی قبلی را از بین می‌برد. بواسطه‌ی پیشرفت علم ممکن است یک نظریات بعدی بیاید اصل و اساس مسائلی که قبلا مطرح شده آن مسائل را زیر پا بگذارد. خیلی از موارد ما سراغ داریم و اصلا علوم

تجربی همه بر این اساس است دیگر. مهمترین‌اش مسائل مربوط به پزشکی است دیگر. ما می‌بینیم در هر دوره‌ای از زمان نظریات جدیدی می‌آید و نظریات قبلی پزشکی را بطور کلی منسوخ می‌کند. هم در مِتُد مداوا و هم در تشخیص داء و مرض، در هر دوی اینها هم در کیفیت تکنولوژی بخصوص در قضیه‌ی تکنولوژی پزشکی این مسئله خیلی مطرح است [گاهی] این مرض را [بوسیلهٔ جراحی‌های ابتدآئی] خوب می‌کرده حالا نه آن عمل جراحی‌هایی که خب الان انجام می‌شود. اما بعد کم‌کم بواسطه‌ی تغییر و تبدلاتی که در کیفیت مداوا و تکنیک مداوا پیش آمد ما می‌بینیم آن وسائل اولیه منسوخ شد و الان بصورت جدید آمده و جدید و جدیدتر تا اینکه الان مسئله کم‌کم دارد از اختیار پزشک بیرون می‌آید و به دستگاه و تکنیک دارد مسئله منتقل می‌شود. با توجه به آنچه را که ما در آینده در پیش داریم.

خب اینها می‌گویند که اصلا بطور کلی احکام دینی هم مانند این قضیه است. یعنی احکام دینی و

اعتقادات و مبانی و اعتقاد به خدا و اعتقاد به ملک و اعتقاد به جن و اعتقاد به شیاطین و اعتقاد به معاد و اعتقاد به حشر انسان با بدن مثالی با غیر بدن مثالی، با بدن عنصری و کیفیت عذاب، کیفیت ثواب، تمام اینها و همین‌طور احکام، احکام عبادی و همین‌طور از سایر احکام دیگر، که معاملات و اینها باشد این مسئله مشمول قاعده‌ی تجربه و شکوفایی این احکام در بستر تجربه است. یعنی تجربه‌ی زمان‌ها بعدی موجب نسخ تجربه‌ی قبلی و جایگزینی مواضع جدید به نسبت به مواضع قدیم می‌شود. و روی این حساب اصلا بطور کلی، دینی که در زمان پیغمبر من باب مثال بود. خب آن دین، دین مربوط به آن زمان بود و چه بسا پیغمبر، اصلا تصریح هم می‌کنند، چه بسا اینکه پیغمبر دینی که در آخر داشت بسیار متکامل‌تر از دینی بود که در ابتدا آورد. و بواسطه‌ی جریانات، آن جریانات موجب رشد و موجب تکامل این دین شده.

مثلا فرض کنید که فلان عرب می‌آید در مدینه با پیغمبر آن‌طور صحبت می‌کند یک دفعه یک آیه‌ای می‌آید.(﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَکُمْ فَوْقَ

صَوْتِ اَلنَّبِیِّ)[1] صدایتان را بالای صدای پیغمبر بلند نکنید. یا اینکه فرض کنید که می‌آیند پیغمبر را به اسم صدا می‌کنند. آیه می‌آید: ﴿ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ[2] پیغمبر بابای یکی از شماها نیستش که این‌طوری صدا [یش] می‌کنید. مثل پدرهایتان صدا می‌کنید. وَ لکِنْ رَسُولَ اَللّهِ وَ خاتَمَ اَلنَّبِیِّینَ یا فرض کنید که در فلان مسجد اجتماع تشکیل می‌دهند بر علیه اسلام، بر علیه مبانی و حزب و اینها. آیه‌ای می‌آید راجع به مسجد ضرار که امشب هم می‌خواندیم دیگر لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی اَلتَّقْویٰ[3] راجع به مسجد قبا وَ اَلَّذِینَ اِتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرٰاراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصٰاداً لِمَنْ حارَبَ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ[4] راجع به مسجد ضرار آمده. همین‌طور، همین‌طور مسائلی که اتفاق می‌افتد. اینها می‌گویند، این مسایل موجب رشد محتوای دینی است. و بواسطه‌ی آن رشد دین هم رشد پیدا می‌کند و

---

[1] سوره حجرات آیه ۲.

[2] سوره احزاب آیه ٤٠.

[3] سوره توبه آیه ۱۰۸.

[4] سوره توبه آیه ۱۰۷.

پیغمبری پیغمبر هم رشد پیدا می‌کند. یعنی رسول اللَه در وقتی که از دنیا می‌رفت آن سری معلوماتی که خداوند تو کله‌ی پیغمبر فرو کرده بود تو مغز پیغمبر ـ به قول اینها به اصطلاح وارد کرده بود ـ بواسطه‌ی این امور روزمره خب خیلی بیشتر بود تا آن ابتدای رسالتش و اگر پیغمبر تا الان زنده می‌بود طبعا با تجربیات جدیدتر، معلومات او هم بیشتر می‌شد. و او از نقطه‌ی نظر اعتقادات و از نقطه‌ی نظر اطّلاعات بسیار فربه‌تر می‌شد. عبارت‌های خیلی جالبی می‌آورند. عبارت‌هایی که خودشان لایق هستند فکر کردند قضیه، قضیه‌ی حیوان و گاو و گوسفند است. نعوذ باللَه، التفات می‌کنید.

اولاً اگر جواب خیلی بدیهی که می‌شود به اینها داد این است که اگر قرار باشد که این مسائل شما درست باشد. و قرآن به همین کیفیت تجربیات، هی بهش اضافه بشود. اگر پیغمبر هزار چهارصد سال عمر می‌کرد باید قرآن از زمین تا ثریا آن طول صفحاتش باید باشد. که در هر قضیه‌ای فوری یک آیه بیاید. آخه احمق! مسائل قرآن سنبلیک است. یعنی آنچه را که بشر به آن نیازمند است. او را

خداوند به صورت سنبلیک و به صورت مثال برای تطبیق امور جزئیه بر آن قاعده‌ی کلی در قرآن آورده. در قضیه‌ی ازدواج آورده در قضیه‌ی ارتباطات آورده در قضیه‌ی رعایت ادب بین انسان و بین امام آورده. در قضیه‌ی تواضع آورده. در مسائل اجتماعی آورده. در مسائل داخلی آورده است. در معاملات.... این مسائلی که دیگر انسان برای رشدش [به آن نیاز دارد.] حالا یک قضیه‌ای اتفاق افتاده. آن قضیه موجب شده است که این قاعده کلی بیان بشود. نه اینکه تا روز قیامت هر روز یک قضیه اتفاق بیافتد. یا یک قضیه‌ی جدیدی دوباره یک قاعده‌ی کلی بیاید. دیگر اینقدر که ما نمی‌خواهیم.

فرض کنید یک کلاس که معلم می‌آید کلاس دوم، سوم، چهارم، این بچه‌ها هست. خب ۳۰ نفر فرض کنید که در این کلاس هستند. خب همه‌ی بچه‌ها شیطان هستند. این معلم می‌آید گوش یکی را می‌گیرد تا آن ۲۹ نفر دیگر حساب کار [دستشان بیاید.] دیگر نمی‌رود یکی، یکی شروع کند. یکی [یکی] از آن اول کلاس بگیرد [همه را به] صف

[کند و گوش همه را بگیرد.] دوباره یک بچه یک شیطانی می‌کند. یک صدا می‌کند. مدادش را می‌اندازد بالا، همین که گوشش را گرفت دیگر آن بیست و نه‌تای دیگر می‌فهمند قضیه از چه قرار است. التفات کردید. نه اینکه در هر مسئله‌ای هی معلم، بیاید یکی یکی گوش بگیرد. اینکه باید کار و زندگی‌اش را بگذارد کنار، یک خط‌کش دستش بگیرد. از اول یک ساعتش را به [گوش گرفتن] بگذارند. مسئله این‌طور نیست. به عنوان سنبلیک بیان شده.

من صبح فکر می‌کردم این حکایاتی که مرحوم آقا در روح مجرد گفته‌اند برای چه گفته‌اند؟ فرض کنید که این حاج محمد علی خلف‌زاده خب ایشان اسمش را آورده‌اند. و در این جا ذکر می‌کنند که من وقتی که نماز می‌خواندم آقای حداد به من اقتدا می‌کرد ـ این قضیه را خوانده‌اید دیگر همه‌ی‌تان؟ کی‌ها نخوانده‌اند دستشان را بالا کنند؟ مثل اینکه الحمدلله همه خوانده‌اند. خب خیلی خوب. خب شما که ان‌شاءاللَه برایتان نقل می‌کنند. خب بسیار خوب. الحمدلله با افرادی روبرو هستیم که

نمی‌توانیم دست از پا خطا کنیم. خلاصه بخواهیم عوضی بگوییم همه به مسائل وارد هستند ـ ایشان می‌فرمودند که ما می‌رفتیم و آقای حداد به ما اقتدا می‌کردند. البته در بعضی‌ها از نمازها اقتدا می‌کردند. در بعضی از نمازها ایشان به آقای حداد اقتدا می‌کردند. حاج محمد علی خلف‌زاده می‌آمد. او می‌رفت پشت سر آقای حداد می‌ایستاد و به ما اقتدا نمی‌کرد. آقای حداد می‌فرمودند این نماز باطل است. اقتدای به مقتدی موجب بطلان صلوة است ـ یعنی اگر فرض کنید که شخصی اقتدا کرده و مأموم است. شما دیگر نمی‌توانید به آن اقتدا بکنید. شما باید به امام اقتدا کنید. یا فرادا بخوانید یا باید به همان امام اقتدا بکنید. حتی اگر در بین نماز آن امام نمازش تمام شود، این مأموم بخواهد ادامه بدهد، باز شما نمی‌توانید به تتمه‌ی آن نماز اقتدا کنید. نماز باطل است ـ می‌گفت نه! من نمی‌توانم به غیر آقای حداد به کسی اقتدا بکنم.

من اصلا در عالم فقط یک مقتدا می‌بینم و درست هم این را احساس می‌کرد. این مسئله صحیح

بود. از دیدگاه او وقتی که او الان این حقیقت را دریافته و با آن خصوصیات و اوصاف ادراک کرده. آقای حداد را به عنوان یک شخص عادی که نفهمیده! آقای حداد را به عنوان یک شخصی که آن شخص خلاصه نه تنها همه چیز اوست. بلکه همه چیز همه است. به این نحو ایشان را الان یافته. و ادراک کرده، می‌گوید من به غیر از آقای حداد نمی‌توانم اقتدا بکنم. لذا بلند می‌شود می‌آید پشت سر. خب این یک تکه‌ی قضیه، نصف این قضیه درست. این نصف را ما هم قبول داریم. در این مطلب شما را تأیید می‌کنیم که در دنیا یک نفر هست و آن یک نفر آقای حداد است. و او فقط مقتدای شما هست. ما این مقدار مطلب را به شما حق می‌دهیم. می‌ماند این طرف قضیه، وقتی که آقای حداد به شما می‌گویند پشت سر آسید محمد حسین نماز بخوان. یعنی چه؟ یعنی یک نیروی برتر و یک تفکر بالاتر و یک بینش و بصیرت اعلی از آن مرتبه‌ی بینش و بصیرت تو، الان وجود دارد. مگر تو آقای حداد را همه کاره نمی‌دانی؟ مقتدا نمی‌دانی؟ آن مقتدا می‌گوید پشت سر این وایستا. چرا وای نمی‌ایستی؟.

چرا وای نمی‌ایستی؟ آن می‌گوید پشت سر این وایستا. اگر من دوتا دست شما را می‌گرفتم بغل آقای حداد وای می‌ایستاندم شما می‌مردید؟ شما نضع روحت می‌شد؟ شما جان به جان آفرین تسلیم می‌کردی یا نه؟ اگر من دستتان را می‌گرفتم قشنگ مؤدب مثل بچه‌ی خوب می‌آوردمت بغل آقای حداد نگه‌ات می‌داشتم. اگر هم نمی‌خواندی یکی می‌زدم پس کله‌ات، از درد فوری می‌رفتی رکوع پس معلوم است می‌توانی نه اینکه نتوانی، نتوانستن یعنی دیوار، یعنی ستون، یعنی چوب، چوب نمی‌تواند. آقای حداد هم به چوب امر نمی‌کند هیچ وقت. به آهن امر نمی‌کند. ولی تو می‌توانی.

این نصفه‌ی مطلب که صحیح است. باید آن نصفه‌ی بعدی را هم مد نظر بیاوری. آن نصفهٔ بعدی را مدنظر نمی‌آوری. کارت خراب می‌شود. التفات کردید. اشکال این جناب در این بود. که این نصفه‌ی اول را همیشه می‌دید. و در نصفه‌ی دوم لنگ می‌زد. یک قضیه، دو قضیه سه قضیه، او هم نشسته هی حلم می‌کند، هی حلم می‌کند. و این مسائل، مسائلی است

که مشکل پیش می‌آورد. فقط یک قضیه‌ی شخصی نیست. مشکلات خارجی پیش می‌آورد. مشکلات اجتماعی پیش می‌آورد. ایراد و اعتراض بر خود آقای حداد گرفته می‌شود. حالا خودت که هیچ، التفات کردید. این مسائل، آقا نکن، آقا نکن، می‌کند. آقا نکن، می‌کند. آقا بکن نمی کند آقا فلان. این مسائل یک به یک همین‌طور می‌آید. آن هم حالا هی حلم می‌کند. حلم می‌کند. حلم می‌کند. حلم می‌کند. تا جائی که دیگر آن شخص در آن مرام ثابت می‌شود. وقتی که ثابت شد یک مرتبه قهر می‌آید. می‌زند زیر پایش همه را بلند می‌کند و پرت می‌کند. یک جا. چرا؟ این دیگر قضیه ثبوت پیدا کرده. این قسم اول مطلب است.

این قسم اول از حلم است. که این حلم عاقبت خوشی ندارد. این حلم منتهی به حسن عاقبت نخواهد شد. این حلم. بعد از اینکه مورد قهر آقای حداد قرار گرفت. یک نامه‌ای برای مرحوم آقا می‌نویسد. آن نامه را من دیدم. ایشان دادند نامه را ما خواندیم. در آن نامه نوشته بود که فلانی ـ به مرحوم آقا می‌گفت، قضیه مال خیلی وقت پیش است. این

قضیه مال بیست و پنج سال پیش است. من آن موقع تقریباً بیست ساله بودم. ـ در آن نامه می‌نویسد که فلانی! من الان در جهنم دارم بسر می‌برم و هیچ کس غیر از شما نمی‌تواند بیاید مرا نجات بدهد. حالا باز در آن‌جا نمی‌خواهد اعتراف بکند. اطرافیان آمده‌اند و ذهن مولا را نسبت به من برگرداندند! ـ ای آدم احمق، هنوز که هنوز است دارد حساب را گردن اطرافیان می‌اندازد. نمی‌آید بگوید من [اشتباه] کردم در حالی که من الان دارم می‌گویم اگر واقعا اعتراف می‌کرد. آقای حداد هم برمی‌گشت. با کسی خرده حساب ندارد آقای حداد، کارهایش که از روی حقد نیست. کارهاش که از روی کینه نیست. کارهای او که از روی این حرف‌ها نیست. آن موقع هم دارد دروغ می‌گوید. نمی‌خواهد زیر بار برود. آن هم که ختم است، آن هم که هزارتا مثل من و تو را می‌گذارد روی طاقچه. بنده خدا چه کسی را داری گول می‌زنی. ـ اطرافیان آمده‌اند و ذهن او را نسبت به من برگرداندند. بیا به دادم برس آسید محمد حسین! تو نامه نوشت [ه بود.]. بیا به دادم برس! اطرافیان

آمدند.... مرحوم آقا هم هیچی نمی‌گفتند. آقا هم که می‌دانند قضیه چیست؟ هی ببر بالا هی بیاور پایین، آن آمده پشت سر من حرف زده، عیب ندارد. حالا بگو، حالا بگو حالا ما دیگر کاریت نداریم.

بیچاره بیا یک خرده به خودت فکر کن شاید من اشتباه کرده باشم. بیا بگو من چکار بکنم؟ چرا گردن این و آن داری می‌اندازی؟ چرا گردن اطرافیان.....؟ این چه مصیبتی است که [در] من و شما، بعضی اوقات پیدا می‌شود؟ هی مسئله را ما گیر این و آن می‌اندازیم. هیچ وقت نمی‌آییم به خودمان این مطلب را تلقین کنیم. این مطلب را به خودمان منطبق بکنیم. اطرافیان این‌طور می‌کنند. خدا از اطرافیان نگذرد که اطرافیان این‌جور کردند. آقا پس من و تو این وسط چکاره‌ایم؟ اگر بنده این قدر واقعا بی‌شعورِ بی‌عرضه‌ی ضعیفِ ناتوانِ بچه صفت باشم. که دوتا اطرافیان بیایند من را این طرف و آن طرف بکنند. پا بشوم بروم پی کارم. آقا چرا اینقدر ملت را گرفتار خودم کردم؟ ها؟ واقعاها! هیچ به خودمان فکر کردیم؟ اطرافیان خراب کردند مسئله را. خب خودت چکاره‌ای؟ خوب بنده اینجا چکاره هستم؟

اگر من اینقدر آدم بی‌عرضه‌ای هستم که اطرافیان بخواهند خراب بکنند. پس تو اینجا چکاره‌ای؟ با بقیه‌ی مردم من چه فرقی می‌کنم؟ خب من هم یکی مثل بقیه دیگر. خب این ادعاها چیست که بیایم انجام بدهم؟ این کارها را برای چی بیایم بکنم؟ بین من و بین بقیه دیگر چه فرقی است؟

اطرافیان می‌آیند ذهن یکی را خراب می‌کنند. این مسائل اجتماعی، مسائل شخصی، مسائل داخلی و خانوادگی مگر نیست؟ می‌روند پشت سر یک زیدی حرف می‌زنند. پشت آن حرف می‌زنند. آن دوتا را به هم می‌اندازند. بعد هم می‌گویند. خب آقا مصلحت‌آمیز برو بگو این آن را گفت آن این را گفت قضیه قالش کنده بشود. درست بشود. دروغ مصلحت‌آمیز برای اینجاست دیگر، خوب می‌شوند و می‌روند. اما این مسائل، اینها دیگر مسائل، مسائل شخصی خانوادگی نیست! اطرافیان که هستند؟ التفات کردید. چرا ما نمی‌آئیم عیب را به خودمان [بزنیم؟] این قضیه چه گیری دارد؟

اینجاست که احساس می‌کنیم خط به خط

مطالبی که مرحوم آقا در روح مجرد گفته‌اند جنبه‌ی سنبلیک دارد جنبه‌ی تمثیل دارد برای من و شما. برای تک تک قضایایی که بر ما اتفاق می‌افتاد. تک تک مسائلی که بر ما اتفاق می‌افتاد این را باید ما لحاظ کنیم. این قضیه‌ای که الآن در اینجا دارد که پشت سر من نماز نخواند با وجود اینکه آقای حداد گفته‌اند بخوان ما باید یک دفعه خبردار بشویم. گوشمان زنگ بزند برای چه این حرف را آقا اینجا آورده؟. والّا اگر آقا می‌خواست به قول همین متکلمین کذایی داستان نقل کند روح مجرد صد جلد می‌شد. طبق هر روز قضایایی که اتفاق افتاده، صبح بلند شدند آقا آب خوردند بنویس. روز یکشنبه ظهر دوغ خوردند بنویس عصر چای خوردند.... اینکه نشد که! قضایایی که برای چه؟ برای ارتباط ما با سلوک ما و برای کیفیت تعامل ما با محیط و با مسائل داخلی و شخصی و اجتماعی و سلوکی اینها مفید است. اینها را مرحوم آقا آوردند در این کتاب نوشتند و واقعا من خودم یک روز به ایشان می‌گفتم آقا من فکر می‌کنم اسم این کتاب را بگذارید آئین نامهٔ سلوک، خیلی اسم خوبی است ایشان خندیدند. آئین

نامهٔ سلوک، واقعا این روح مجرد را انسان بخواند و بر خودش تطبیق کند. تا کجا با این کتاب همراه است؟ تا کجا با این کتاب جلو آمده، تا کجا؟ همه‌ی کتاب‌های مرحوم آقا نه اینکه حالا این [منحصر به همین کتاب ایشان باشد.] منتهی خب این دیگر ارتباط خودشان را با استادشان طبعا بیان می‌کند. تا کجا با این کتاب همراهی کرده؟

این مطلب واقعاً عجیب است که این حلم، حلمی که خدا الآن دارد انجام می‌دهد نکند آن حلمی باشد مثل حلم اولیاء که اصلا از ریشه بردارد. آن حلمی است که در عین این که از ریشه برمی‌دارد این شخص هم متوجه نمی‌شود، می‌اندازد گردن اطرافیان اگر گردن خودش بیاندازد بالاخره اینقدر داد و بیداد می‌کند بالاخره یک روزی راهش می‌دهند. اینقدر ول نمی‌کند مسئله را، این طرف می‌رود آن طرف می‌آید، نمی‌دانم خلاصه. چون می‌فهمد تقصیر خودش است. این را می‌فهمد.

یکی از افرادی که در زمان مرحوم آقا، در زمان سابق، این راجع به مسئلهٔ انقلاب به آقا اعتراضاتی

داشت. خب علی کل حال، مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ همان‌طوری که در این کتاب وظیفه‌ی فرد مسلمان‌شان سیر ورود و خروجشان را از مسائل انقلابی و از مطالبی که در حول و حوش این قضیه دور می‌زد بیان کرده‌اند. همان‌طوری که خودشان گفته‌اند، اصلا ایشان مؤسس این انقلاب هستند، من آن موقع یادم است که ایشان آمدند پیش آقای خمینی و ایشان، آقای خمینی را تحریک کردند بر اینکه آقا خلاصه مسائل را پیگیری کنیم و چه کنیم و فلان و این حرف‌ها و خب مطالبی هست که هنوز نگفته است. ان‌شاءالله بعدها اگر خدا توفیق بدهد. آن مطالب نگفتهٔ انقلاب شاید از بعضی از منابع‌اش، بتواند خلاصه در دسترس قرار بگیرد علی کل حال. و بعد علی کل حال جریانی پیش آمد و همان‌طوری که من هم در آن زندگی نامهٔ بسیار مختصر دومی که نوشته‌ام، در آنجا گفتم بواسطهٔ عللی دیگر همکاری بین ایشان و بین آقای خمینی استمرار پیدا نکرد، آن علل خب بماند.

یکی از این افراد در همین مسائل انقلاب به آقا اعتراض می‌کرد آقا چرا شما نمی‌آیی؟ چرا در این

تظاهرات نمی‌آئید؟ چرا [اقدام] نمی‌کنید؟ پس آخر کی؟ این احکام برای چه وقتی است؟ اگر الآن نباشه پس برای کی هست؟ این احکام برای چه زمانی آمده؟ الان دیگه مثلاً مگر اون زمان نیست؟ از این مسائل و هی ایشان او را نصیحت می‌کردند. صحبت می‌کردند، چه می‌کردند. چه می‌کردند، مطالب را به ایشان گوشزد می‌کردند. ما خودمان در بطن بودیم. ما خودمان..... اما بالاخره هر چیزی یک حسابی دارد. هر چیزی یک کتابی دارد. و خلاصه مسئله بر این قضیه دور می‌زد که ما نمی‌توانیم از آن بینش و بصیرتی که نسبت به امر داریم. قدمی جلوتر بگذاریم. مسئول هستیم. حالا شما هر کاری می‌خواهید بکنید، انجام بدهید. خودت می‌دانی. حتی یک مرتبه تعبیری آوردند از این شخص، به عنوان این که تو مانند سیب کرمو شدی. و دیگر فایده‌ای ندارد. تو را خرابت کرده.

همین آقا وقتی انقلاب شد شروع کرد بر علیه آقای خمینی صحبت کردند. در مجالس، این طرف می‌رفت، آن طرف می‌رفت اهانت می‌کرد. ناسزا

می‌گفت. غیبت می‌کرد. خود من چند بار به ایشان پرخاش کردم. الان آقای خمینی حاکم اسلام است. ناسزاگویی حرام است نسبت به این شخص. سب کردن ایشان حرام است شرعا. انتقاد از ایشان نه انتقاد کلی، انتقادی که موجب تخریب بشود و سست بشود شرعا حرام است. نه! شما اشتباه می‌کنید چیزهایی را ما می‌بینیم که شما نمی‌بینید. عجب! تو که همانی بودی که قبلش [به] ما می‌گفتی از زیر کرسی بلند شو بیا بیرون، بروید در خیابان‌ها زیر تفنگ، حالا خودش هم نمی‌رفت ها، تفنگ چیست من جلوی تانک هم رفتم که داشت تیر می‌زد. خود بنده، عین خیالمان نبود گفتند آقا دارد تیر می‌زند. گفتم [اگر] قرار است بخورد می‌خورد، نخورد نمی‌خورد. بالاخره به زور ما را کردند در کوچه، اما همین آقا نمی‌رفت همین که حرف می‌زد خودش نمی‌رفت. التفات کردید، حال چه شد؟ حالا شما دارید برعلیه ایشان حرف می‌زنی؟ یعنی چه؟ هر چیزی حساب دارد. ایشان مرجع تقلید است. ایشان حاکم است. حاکم حکومت است. این حکومت محترم است، حفظ این حکومت محترم است. شرعا

واجب است. این مسائل، مبانی ما را تشکیل می‌دهد. خیال نکنید این مسائل از روی بعضی از [مصالح است]، واقعا مبانی ما را این حرف‌ها تشکیل می‌دهد.

شیخ عطار خودش شمشیر دست گرفت و به جنگ مغول‌ها رفت. از توی اون کوچه که آمد بیرون، یک مغول از پشت آمد زد به شیخ عطار، همین عطار در نیشابور، از اولیاء خدا، از موحدین بود. از موحدین درجه‌ی یک شیخ عطار است دیگر، این حرف‌ها چیست می‌زنند؟ کنار باشد. گوشه‌گیر باشد. وظیفه را انسان بایستی که تشخیص دهد. طبق وظیفه عمل کند. در هر زمانی یک جور، ما طبق تشخیص خودمان عمل می‌کنیم. نه افراط و نه تفریط و بر همین هم مکلّفیم و مسئول هستیم. و در روز قیامت نمی‌گوید خدا، چرا از مشتی حسن و مشتی حسین و زید و عمرو و اینها تقلید نکردی؟ این حرف را نمی‌زند. می‌گوید چرا برخلاف فکر و برخلاف عقیده‌ات عمل کردی؟ از این سؤال می‌کند. چرا بر طبق تشخیصت عمل نکردی؟ این را هم از

من می‌پرسد. و هم از شما می‌پرسد و هم از سایرین می‌پرسد. چرا برخلاف یقینت عمل کردی؟ چرا مقدماتی که به یک یقین صحیح برسد آن مقدمات را نپیمودی و از مسائلی که راه را برای تو روشن کند غفلت ورزیدی؟ چرا؟ این شرایط مهم است. والّا اگر انسان به یک یقین برسد. هر کسی که بگه خلاف بکن لازم نیست که انسان گوش بدهد. نباید گوش بدهد گوش بدهد گوش مالی می‌خورد به یقین برسد، یقین.

همین آقا شروع کرد. هرچه مرحوم آقا به ایشان تذکر دادند، آقا این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ نه! چرا آخه این حرف‌ها را می‌زنی؟ می‌آمدند به مرحوم آقا می‌گفتند که آقا نمی‌دانم ایشان چیز است و فلان است این حرف‌ها را می‌زدند ایشان شاگرد شماست. آیا این مطالب، مطالب [شماست؟] ـ این اثرات تخریب اجتماعی همین است دیگه ـ آقا این حرف‌هایی که ایشان دارد می‌زند نظر شما را دارد می‌گوید؟ آقا نعوذ باللَه العیاذ باللَه، این مسائل چیست؟ دوباره در یک مجلس دیگر، فلان. چند بار ایشان صحبت کردند. پیغام دادند دیدند نه، چرا؟

چون آقا فرموده بودند سیب کرمو شده. استقرار دیگر ندارد. این تزلزل دارد. امروز یک جور، فردا یک جور، امروز یک جور، فردا یک جور، هی می‌رود، هی برمی‌گردد، هی می‌رود، هی برمی‌گردد. هی این طرف، هی آن طرف. استقرار ندارد. نتیجه‌اش چه شد؟ نتیجه‌اش این شد که ـ این حلم از آن حلم قسم دومی است. که امشب دیگر نمی‌رسیم اگر خدا توفیق بدهد برای بعد. ـ آمدند ایشان را یک تنبیهی کردند. نظیر همان تنبیهی که آقای حداد آن بنده خدا را کردند.

یک اربعین از شرکت در جلسات ایشان را محروم کردند. خب، جناب آقا! شما که این آقا را ولی می‌دانید؟ بله. شما که این آقا را نظرش را صائب می‌دانی؟ بله. شما که به این آقا تن دادی؟ شما که به این آقا تسلیم شدی؟ شما که به این آقا....؟ چه؟ شروع کرد، صحبت کردند! چرا؟ چرا من این جور؟ چرا آن جور؟ فلان کس هم از این حرف‌ها می‌زند؟ چرا آن مشمول این عقوبت نشده؟ فقط من یکی شده‌ام؟ این چرا، چراها شروع شد به درآمدن. ها!

خب باباجان تو خیلی کار را راحت می‌توانستی بکنی. سرت را بیندازی پایین بگویی چشم. خیلی خب، مخلصتان هستیم. یک اربعین می‌رویم در خانه می‌نشینیم، اما نه.

این نفس بد اندیش به فرمان شدنی نیست *** این کافر بد کیش مسلمان شدنی نیست [1]

هی شروع کرد. انقلت، انقلت، اشکال! فلان! به جای اینکه این اربعین برای او منبّه و مذکّر باشد. شد نقمت او، شد گرفتاری و مهلکه‌ی او، شد هلاکت او، بعد از اربعین هم دیگر نیامد در جلسات. نه تنها خود اربعین که [بعد]، [هم نیامد] نخیر! این مسئله باید روشن شود! چرا من از این وسط انتخاب شدم؟ در حالتی که دیگران هم هستند و اینها هم مشمول همین مسائل هستند. چرا آقا نسبت به من...؟ آقا دلش نمی‌خواهد. چکار داری؟ آقا دلش نمی‌خواهد. به تو چه مربوط است. گفت:«**حَفِظتَ شَيءٌ وَ غابَت عَنکَ أشياءٌ**» یک چیز یاد گرفتی هزارتا چیز یادت رفته. چرا این طور؟ چرا اون طور؟ کم‌کم، کم‌کم، به جایی رسید ایشان گفتند که خوش آمدی. دیگر، خوش آمد که خوش آمد. کارش به

---

[1]

جای رسید که من دیگر از ادامه‌اش شرم دارم.

این چیست ؟ این حلم، حلمی است که حلم کوبنده، حلمی است که عاقبت خوشی ندارد. هی صبر می‌کند. هی صبر می‌کند. هی صبر می‌کند. مشمول آن آیه:«**لِيَزدادوا إثماً**»[1] هی گناهش را زیاد می‌کند. هی وزر و وبالش را بیشتر می‌کند. تا اینکه چی؟ تا در این وزر و وبال دیگر گیر می‌کند. دیگر گیر کرد. دیگر نمی‌تواند دربیاید دیگر، این جایی که گیر می‌کند اتوماتیک هم قطع می‌شود. آن طناب قطع می‌شود. قضیه، قضیه‌ی استاد و شاگرد، قضیه‌ی سه ضلع یک مثلث می‌ماند. در رأس‌اش چیست؟ خدا قرار دارد. در این طرف استاد در این طرف شاگرد، آن ارتباطش که با خدا قطع شد. این طرف ضلع هم چی؟ قطع می‌شود. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند مسئله‌ی ما با شاگردانمان مسئله‌اش، مسئله‌ی اتوماتیک است. چطور وقتی که یک دستگاهی اتوماتیک‌وار قطع بشود. نسبت به تمام آن فروعاتی که دارد که دیگر جریان بسته می‌شود. این‌طور نیست

---

[1] آیه ۱۷۸ از سوره۳: آل عمران.

که یک جایش باز باشد. یا یک جایش بسته باشد. یا یک جایش اتصال برقرار باشد. نه! وقتی پریز را می‌زنی این پریز که می‌زنی اینجا چه؟ اثرش آنجا ظاهر می‌شود. اصلا نیاز نیست. ایشان می‌گفتند، من نگاه می‌کنم به خودم می‌بینم طرف قطع کرده. یعنی همین که قطع می‌کند اینجا چی؟ دیگر وجود ندارد. وقتی وصل می‌کند اینجا وجود دارد. در اینجا وجود دارد.

دیگر همین‌طور چی؟ سفت می‌شود وقتی که سفت شد آنجا است. « **و المُعاقِبينَ في مَوضِعِ النِكالِ وَ النَقِمَة». اشّد المعاقبين** اینجاست. چوب خدا صدا ندارد. صدا ندارد اما وقتی هم که می‌آید....، آخه دردش این است که صدا [ندارد]، دردش این است که آدم نمی‌فهمد. درد بی‌دردی علاجش آتش است. علی کل حال.

امیدواریم خداوند به برکت پاکان خودش و راه یافتگان به حریم خودش همان‌طوری که دست آنها را گرفت و آنها را به سر منزل مقصود رساند و از این اشکالات و از این عویصات و از این صعوبت طریق و از این مسائل محرّفه که موجب انصراف و موجب

تبدّل طریق و اینهاست، همه‌ی آنها را نجات داد. خداوند هم ما را بر راه آنها مستدام بدارد. در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم مگرداند، در هر حال نظر ولی خودش امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر ما مستدام و ما را در تحت ولای ایشان و شیعه‌ی ایشان، ثابت قدم بدارد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد